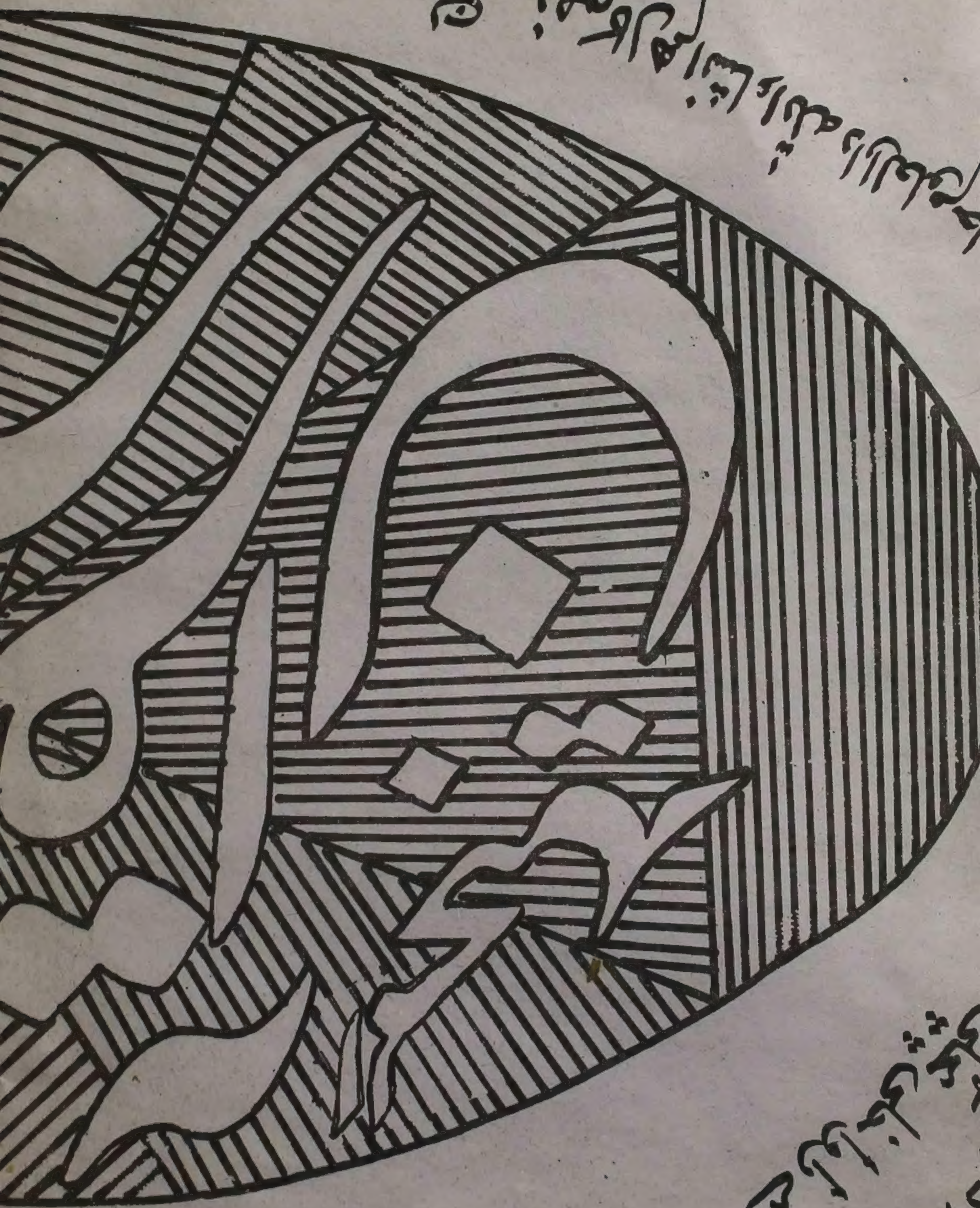




۴۳۵

۲۳
۹۴۰
س

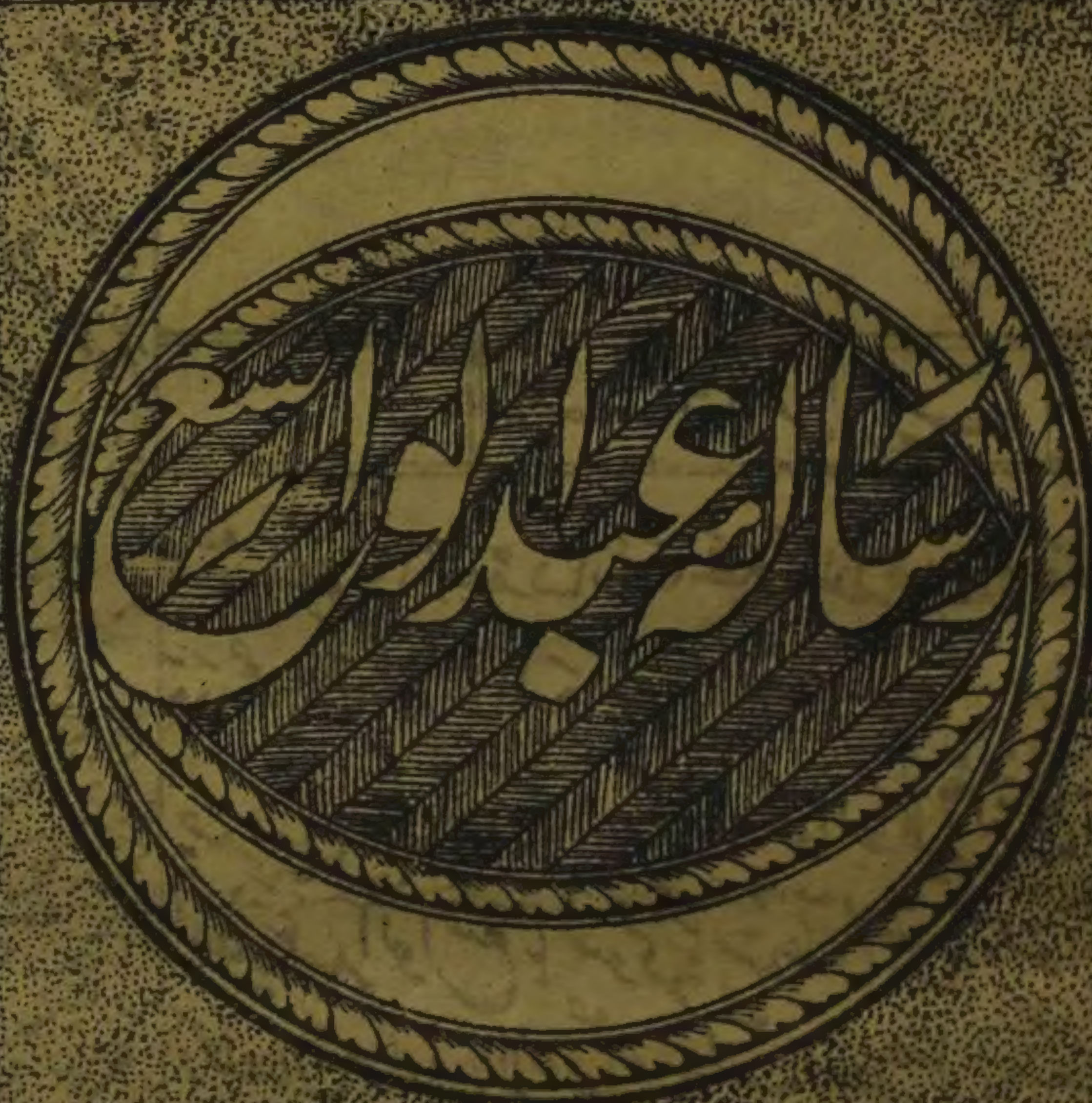
کتابخانه ملی افغانستان
کابل



کتابخانه ملی افغانستان
کابل

مَشَاءَ اللَّهِ لَا فَوْقَ الْأَشْأَاءِ

مب فرایش جناب حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب گلشنه خلاصی (نمبر ۸۵)



بیتنام احقر العبد الامی رحمت رب شید محمد عبد المجید غفر له الله الحمید

مَطْبَعُ مَحْمُودِ بْنِ مَطْبُوعٍ

کار فرموده بر یک مقدمه و سه باب خاتمه در یک ساخت تا آخر مغرب این
 محفل دانش و پیش از او تحقیق الفاظ و تدقیق معانی بکار آید و نویسنده
 کتب فرنگ هوش و ادراک الفاظ و فهم مضامین در شهری بخارا
 منصب معلم درین جمع و تالیف غیر از نقل ضوابط و قواعد از کلام اعراف
 عظام و اجاز کرام براسه نفع گرفتن بنده یان امر و دیگریت یک
 ماعلی الله و جمیع المسلمین من خلیک و الله ولی الکریم
 توضیح پیش از در حقیقت دست اعراف و انکار و امان تحقیق اکابر زده باشد
 اعتماد کماله و جمیع المسلمین من خلیک و الله ولی الکریم
 و علیک توکل و ید الاعتقاد مصلحه مشایخ مقامات مقدمه
 بر آنکه حروف مفرد و مسبوک و مرکب و غرض ترکیب کلمات عرب
 بست و حرف است هر یک ازین حروف است معین که بی جز اول
 او واقع شده مگر الف که همیشه ساکن باشد و ابتدا لب ساکن متعذر است
 لهذا اسم او بجز مصدر گردند و بجز اسم مستحدث است در اصل و وضع
 امره بود بقیاس اسامی حروف دیگر چون بجز او در رسم الخط نزد عرب
 صورت معین نیست گاهی بواو می نویسند چنانچه هذا جزو ک و گاهی
 با کف چنانچه رأیت جزو ک و گاهی با چنانچه نظرت است جزو ک
 و نزد فارسیان وجود مقرر شده است که شعار برین نکست
 او پیشینان ۱۱ گاه کردن ۱۲

کار فرموده بر یک مقدمه و سه باب خاتمه در یک ساخت تا آخر مغرب این
 محفل دانش و پیش از او تحقیق الفاظ و تدقیق معانی بکار آید و نویسنده
 کتب فرنگ هوش و ادراک الفاظ و فهم مضامین در شهری بخارا
 منصب معلم درین جمع و تالیف غیر از نقل ضوابط و قواعد از کلام اعراف
 عظام و اجاز کرام براسه نفع گرفتن بنده یان امر و دیگریت یک
 ماعلی الله و جمیع المسلمین من خلیک و الله ولی الکریم
 توضیح پیش از در حقیقت دست اعراف و انکار و امان تحقیق اکابر زده باشد
 اعتماد کماله و جمیع المسلمین من خلیک و الله ولی الکریم
 و علیک توکل و ید الاعتقاد مصلحه مشایخ مقامات مقدمه
 بر آنکه حروف مفرد و مسبوک و مرکب و غرض ترکیب کلمات عرب
 بست و حرف است هر یک ازین حروف است معین که بی جز اول
 او واقع شده مگر الف که همیشه ساکن باشد و ابتدا لب ساکن متعذر است
 لهذا اسم او بجز مصدر گردند و بجز اسم مستحدث است در اصل و وضع
 امره بود بقیاس اسامی حروف دیگر چون بجز او در رسم الخط نزد عرب
 صورت معین نیست گاهی بواو می نویسند چنانچه هذا جزو ک و گاهی
 با کف چنانچه رأیت جزو ک و گاهی با چنانچه نظرت است جزو ک
 و نزد فارسیان وجود مقرر شده است که شعار برین نکست
 او پیشینان ۱۱ گاه کردن ۱۲

کار فرموده بر یک مقدمه و سه باب خاتمه در یک ساخت تا آخر مغرب این
 محفل دانش و پیش از او تحقیق الفاظ و تدقیق معانی بکار آید و نویسنده
 کتب فرنگ هوش و ادراک الفاظ و فهم مضامین در شهری بخارا
 منصب معلم درین جمع و تالیف غیر از نقل ضوابط و قواعد از کلام اعراف
 عظام و اجاز کرام براسه نفع گرفتن بنده یان امر و دیگریت یک
 ماعلی الله و جمیع المسلمین من خلیک و الله ولی الکریم
 توضیح پیش از در حقیقت دست اعراف و انکار و امان تحقیق اکابر زده باشد
 اعتماد کماله و جمیع المسلمین من خلیک و الله ولی الکریم
 و علیک توکل و ید الاعتقاد مصلحه مشایخ مقامات مقدمه
 بر آنکه حروف مفرد و مسبوک و مرکب و غرض ترکیب کلمات عرب
 بست و حرف است هر یک ازین حروف است معین که بی جز اول
 او واقع شده مگر الف که همیشه ساکن باشد و ابتدا لب ساکن متعذر است
 لهذا اسم او بجز مصدر گردند و بجز اسم مستحدث است در اصل و وضع
 امره بود بقیاس اسامی حروف دیگر چون بجز او در رسم الخط نزد عرب
 صورت معین نیست گاهی بواو می نویسند چنانچه هذا جزو ک و گاهی
 با کف چنانچه رأیت جزو ک و گاهی با چنانچه نظرت است جزو ک
 و نزد فارسیان وجود مقرر شده است که شعار برین نکست
 او پیشینان ۱۱ گاه کردن ۱۲



بسم الله الرحمن الرحيم

اولا من

عقربا

المقدم

۱۵۱۵

بسم الله الرحمن الرحيم

سوال جواب کا

بسم الله الرحمن الرحيم

دین

...

...

حرف و نثر

[illegible]

مختار

فصل في بيان

بسم الله الرحمن الرحيم

وینا وینا

卷之四
 四

وہی ہے جو

2. 20

در بیان معنی الفاظ بسوط و مفرده آیت این حرف چون در اول کلمه نشانی
یعنی دو حرف واقع شود همیشه مفتوح باشد و ما بعدش بر حرکت خود چون اگر
و ابر و ابادانی که در اصل گرد و بر و باد بی بود فردوسی گوید بیت
ابر بازه جنگو سوار بر دین رفت از کوه یوسا رود گوید بیت
تا خویشتن ابر گل رخ تو کردی بشنم خنده است سوخته چون اشک
ما بے فردوسی گوید بیت ابا فطرت فاخر از خرمی و همی رفت و
مینوسی بے حکم سعدی گوید بیت بدو گفت اید را بی کام تو نه یوم
نه جویم بجز نام تو سعدی گوید بیت ابی حکم شروع آب خوردن خطاست
و گزین لغت بر نری رواست و استشهاد بدین بیت وقتی شود که
در مصرع اول بجای نه لفظ الف یعنی ابی باشد یا بدینچه در اکثر نسخ زنی بنون
تأیید یا بی بی یا بی اندر دیده شد استلال کام نمی شود و چون در اول تلامبی یا
رباعی یا خماسی غیره واقع شود یا بعد او ساکن کنند اگر اجتماع ساکنین لازم
آید و همان حرکت بعد برود و این الف را فارسیان لف و صل
گویند چون اشکم داتم و اشکره و اشتر و اشلم و اشجوبه و اشتر و اشکرت
و افرا سیاب که در اصل شکم و شتم و شکره یکسر اول و شتر و شلم
و شجوبه بالضم و شتر و شکرت و افرا سیاب بالفتح بود امیر خسرو گوید
بیت اشکره را گشت بهین ستگاه از بهر خویش زبردست شاه

گویند این نعمت را از انوار کوه است
 آینه فضل کف نه در آب مشهور است
 را که بگذرد چو آب از قنات آب است
 خدی و غلغله و دروغ و نیکوکاران است
 نبات و لام و سکون ثانی و میوه است
 خوانده و با و باطل است
 لیکن از بیانه گوهر که بود و از این
 از است
 حسان شکاری را گویند
 شکاری از بغین باز

در وقت بخت اهدایت و قاضی بخت بود
و سر مسمی از الف کشیدن گاهی با کج
عوضش یک سکه است ۱۲ داند و داند
است چه سار بختی شریف نظر و مانند باشد
و کتاب آرزم بدو دشت و هم است
میاج و نه یک جلد اسرار الدین بن احمد
سازنی بود و کتاب کلید و دمنار محمد بن احمد
تفسیر نظر آمده امرا و افعال چشم
نویسه شمس کامل است افتاده چشم
نویسه و هیچ کس که در کتب
نویسه و در کتب و در کتب

[illegible]

[illegible]

اینجا بنام غلط است علامت السلام بود
 که برادر یقیناً بود علامت السلام بود
 علامت السلام بود علامت السلام بود
 علامت السلام بود علامت السلام بود
 علامت السلام بود علامت السلام بود

و در بعضی جا افتاده نمی رسم میانه چون تفاوتها با بعضی قسم حق و قسم رب و در
 آخر الفاظ ترکی بجای می خفتی واقع شود آن را الف خواندن غلط
 لیکن در نوشتن با الف باید نوشت چون سرکار و چاکا و نیز الف که آخر
 کلمه و اعلام هندی واقع شود آنرا با الف باید نوشت و بعضی بر آنند که آنرا با
 مختلف باید نوشت چون سوانه و کلیان نام قره که هندی سوانا و کلیان گویند
 و تحقیق آن است که اسمی رجال را با الف و اعلام و اصحاب را با
 باید نوشت چون پراگ و کراچ و کلیان و بال بدل شود چون باین و بین
 و بی چون از نشان ویرمغان واکر شش و یکدش یعنی دو و چون
 از آدمی و غیره که آن را اولم بر کے و و لید بر بے و دو رگه بفرسی
 گویند بنیامین گوید همیشه چنر بنیامین که نرگس بی می از تاثیر
 شان و نه کندستی و نمودری چو چشم یک نشان و چون در میان
 دو کلمه واقع شود برای اتصال تنی کلمه اول باشد یعنی کلمه ثانی
 چون دو شاو و شش لبالب لالال یعنی دو شش و شش و لب
 لب لب مال مال چنین زنگار زنگ و گوناگون و دو و دو و گوناگون که در
 اصل زنگ برنگ گوناگون و دو و دو و گوناگون و پو و پو و حق نیست
 که الف این کلمات بر می باشد چنانچه در باب دوم مذکور
 خواهد شد انشاء الله تعالی و گاهی معنی و او عطف آید چون شبها روز

از تنقیح و نام
 شایسته است
 نام و در بعضی
 است
 بلکه و بیای
 موهوم و بعضی
 یا کن با مصلح
 بنویسند از آن
 یا موهوم با
 هزاران
 ۱۰
 علت کرنا
 آن باشد
 تریب باطل
 جانب
 بعد از
 را
 حاد و
 و او را
 الفات
 در

2

پہلی توہم
پرکھ

۱۰۰

مشهد

卷之四

卷之四

۱۲

۱۲

20

卷之四

2

عبدالله بن محمد بن عبد الوهاب

19

卷之六

...

سازمان

یاد آتش را یعنی آن یارشاکنده را و این بر تقدیر است که در مصرع
اول لفظ شکستگانیم باشد اما در صورتیکه لفظ شکستگانیم باشد چنانچه در
تفسیر نسخ مندرج است آتشا بمعنی دوست خواهد بود و شب برای الصاق
وصله یعنی برای ربط دادن فعل اسم آید چون گذشته بزمید و گفته بود و برای
سببیت آید چنانچه رفتم بملاحظه دشمن و معیت مثل آنکه رفتم بقصدان ظرفیت
مانند این که خانه خود رفت و به لشکر رفت و به یلده کابل رفت یعنی بطرف
خانه خود رفت و بطرف لشکر رفت و بطرف شهر کابل رفت و قسم چون
بخداست رب العزة و برای توسل و استعانت بخیر و چنانچه بالنون
والصاو و بالبنی و آل الامجاد خانی گوید ایسات خداوند ابر پیران جوان
تخت بود تا آسمان چتر وزمین تخت بود فلک با چتر او در چایلو سی هزار
با تخت او در خاکبوسی بود و بمعنی بر وجود گوید بیست عزت کن در حالت
زان بدشت آبی بروگن غفلت زان بدیعنی بر دوش غفلت زان
و راند چنانچه بخور و بزین و بدیه و نیز زانده می شود در جائیکه بعد از
کلمه که با متصل است لفظ ادریا بر باشد سعدی گوید بیست سودا در منافعه
بیشمار است اگر خواهی سلامت بر کنار است یعنی در دریای منافع بسیار
سوزنی گوید بیست قهر تو مرا عداست تو مشوم بر آید چون تا حق سیستم
شمار می آید پس بر سر لغت بر سپرد بمعنی برای آید سعدی گوید

[illegible]

بیت هر که آمد عمارت نو ساخت و رفت منزل بدیگری پرداخت
 و بخواهد بدل شود چون آب آلود خواب و خواهد میر آن و میران و برتا و در تاد
 و دو و از و بلی و در و بقا چون زبان و زقان و زبانه و زفانه منوچهر میگوید
 بیت مرغان زقان گرفته یکسر بکشا و زقان زدام چشمت
 حکیم سوزنی گوید بیت یاد که آن نور دین رسید مرا گفت و کرده
 زقان نیز چون زفانه آتش و بیم چون غریب و غم یعنی دانه انگور
 غم گوید بیت از دست میر سخ نسوا باری بر و فعل و عقیق روید
 از زنجار سحر است و ابوالعلا گوید بیت مردان در تاد و غم و غم و غم
 اندر خم آفتابم اندر جام و این حرف و لغت عرب یاریده گاهی بقا بدن
 شود چون پیل و فیل و پیل و سفید و قوتی بیای تازی چون پزده
 و بزده نام شهر است که نسبت بان بز دوی گویند و تب و تب
 کتاب است این حرف برای خطاب و اعدا و چون در است
 و اتم شود و معلوم بود پس اگر متصل بکار دیگر نشود و او سعد و در آخر
 او زیاده کنند چون او اگر پیوسته باشد و او زیاده نه کنند چون
 ترا و چون در آخر و اتم شود و ساکن بود چون کت و بایت و شایسته
 و تمام است یعنی که ترا و بایت و شایسته ترا و غلام ترا درین مقام افتاده
 و تمام است و بایت و شایسته و بایت و شایسته و بایت و شایسته

[illegible][illegible][illegible]

[Faint handwritten Persian script]

و در این معنی در نواد و از آن
 و از بگو گویند و نه
 و از این معنی در نواد و از آن
 و از بگو گویند و نه

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام
 و از بزرگترین کتب معتبره است که در این باب
 که اختصار نموده نقل کرده ام
 صاحب خانقاه فیضیه سال ۱۳۰۴
 آرد از قول این بزرگوار
 این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام
 از بزرگترین کتب معتبره است که در این باب
 که اختصار نموده نقل کرده ام
 صاحب خانقاه فیضیه سال ۱۳۰۴
 آرد از قول این بزرگوار
 این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام
 از بزرگترین کتب معتبره است که در این باب
 که اختصار نموده نقل کرده ام
 صاحب خانقاه فیضیه سال ۱۳۰۴
 آرد از قول این بزرگوار

[Faint handwritten Persian script]

احوال و افتادہ

مكتبة

در بیان اول

نہایت مستطیع

فیروز زبان

بالحق، قوله

...

○

卷之四

...

七
 八
 九

بایک منور باغ
کجای بران میخیزد
نور باغی با کس
بسیار از یاقوت
و از معدود یاقوت
نامشمار
میزد در
بوزن باغ
که از او بیجا
بهری

بر آن آنگاه که
دفع بر وزن شمع
محاسبه ای که در
ص

[illegible]

مجلس

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

است
شخصیت الف
اطلاعی خطی و طای مطبق و طای
دست از این نویسی گفت
محبوب یک یک کند و در حجاب
دشمن را است الف
ز این حرف بیخفت یعنی
فانیان ز آل را کند
سایب بگوید نمیست
مع این حرف در گفت
معنی ناف خست و در حجاب
عبد و غم فضا است
باب اول از ان
ناله چه در هر که می بود

[illegible]

۲۱
شماره پنجم
ابواب
بفتح اول و ثانی و
سکون ثالث و هم فارسی کل
و یعنی زشت و نازیبا هم
گفته اند و یا هم در دست
۱۲ باب

[illegible]

کرامت خطات کرمی بپوشد
بپوشد کرامت کرمی بپوشد
بپوشد کرامت کرمی بپوشد
بپوشد کرامت کرمی بپوشد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و برای عطف آید و بجای یانیز واقع شود چون در میان کلمه یا آخر کلمه
واقع شود و در خواندن آید بلفظ گویند مثالش واضح است و اگر در خواندن
نیاید محذوره خوانند چنانچه خورد خورد و دو و چو و تو و نیز اگر با قبل او نمره
خالص باشد و او معروف خوانند چنانچه حور و نور اگر خالص نباشد و او
جهول گویند چون کوروز و روزه و او یک مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه
قسم است اول آنکه مخض بیان فمه باشد و اتمام لفظ زیرا که کلمه فارسی
کم از د و حروف نشود اول متحرک دوم ساکن و آن درسته جااست بعد
از تا و ال و جیم فارسی چون تو و دو و چو و دوم واوی که جمیع آنها معذور
نام کرده اند بدان جهت که از ان عدول نموده بحرف دیگر متکلم می شوند
و نیک بتلفظ در نمی آید و بعضی واوا شتام گویند ازین جهت که
این واو بعد خا مفتوحه نویسد تا معلوم شود که فتحه این خالص
نیست بلکه بواسطه ضم دارد و لفظ خویش بکسر خا شاذست و بعد
این واو یکی ازین حروف ه گانه لازم است الهت و این اکثر
است چون خواب و خواجهم و خوارزم و وال چون خود را چون خورد
وزا چون خوز و سین چون خوش و شین
چون خوش و توان چون اعوند و الوند و یا چون خوش و
ه چون خوبه یعنی کج دنا را است تا صخره و گوید بهیت

ما خلفه عیب نیست
 با نسیب نیکو است
 نیا که از انست
 نیست من اعتقاد برین است
 اعاد او بود عطف آوردن مثل
 است خیال خود برین نیست بیه
 عزت از پیش
 شش از ان
 چون رفت زید و فاکر بنی
 با خالدا
 منسوب و بشکوه آنرا

۲۵
نسبت قوزی نامند و آن قوز
اینها است و بهار از سوده
نورمانند بهار و مغان در دهر
ک

مخبر غزوات قیامی حضرت محمد ص که خدا در پیشانی او آفرید اب
سنا نام شهر است و چون در شهر از ترکستان را باب

(Faint handwritten Persian script)

حق و
 نیست و رب ما
 رب روزگار استغفار
 که نهی کرد
 بود و بود
 باقیه آن
 در امثال آن
 باشد در مع

سوخانه آید همین سوار و یا یار و رستم جنگجو به آخر نهدی خداوند رو به
و باید دانست که واو گاهی به باب غری بدل شود چون نوشته و
بنشته و گاهی بیای فارسی بدل شود چون وام و یام و گاهی به با چون
یاوه و یاوه یعنی بهیوده انوری گوید بیت پذیرا نذر اندید و اند آخر
این گدازادگان یاوه داری به دو قسمت خط سیر که آنرا ملفوظ
خوانند و غیر ظاهر که آنرا مخفی گویند اما ما به ملفوظ در جمیع بحال خود مانده
چون گره ها و زره با جمع گره و زره و در لغت مفتوح بود چون گرهک و
وزرک و در اضافت کسور بود چنانچه گره من زره تو و با به
ما قبل مفتوح جز در کلمه که ما قبلش الف باشد و بصورت شعر
حذف گشته یافته نه شد چون ره و چه که که در اصل راه و چاه و کاه
بود الا بندرت چون ده و ده و ده کلمات تعجب و نیند با به ما قبل
مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود و بصورت شعری و نه گشته
بنظر در نیامده چون گره و انده که در اصل گروه و اندوه و
اما مخفی چهارست اول آنکه براس نسبت شباهت در آخر کلمات
آرت چون دندان و دندان و دست و دست و گوش و گوش و همچنین دیوان
کیسه مشابه دیوان باشد و دوم آنکه براس تشخیص و تعیین مدت
آرند چون یک ساله و یک روزه و یک شبه و یک ساعته

[illegible]

و در وقت بنفشه شیری است که
 گلستان یا خوردن
 عذوق و طبع باقی ماند
 و سکون نامی و از آن نقطه
 دارم و بگزارست که اگر گلستان
 باشد از آنکه
 باغچه به بهار
 و بهار به بهار

رساله بنده الواسع
 ۳۲
 دیه شد ۱۲ اصل
 نو شود در کند
 با و او عطف
 بیواری است
 افشار بر
 قدری که
 بعضی زنی
 بعضی بی

مجلس اول در بیان احوال و حال
مجلس دوم در بیان احوال و حال
مجلس سوم در بیان احوال و حال
مجلس چهارم در بیان احوال و حال
مجلس پنجم در بیان احوال و حال
مجلس ششم در بیان احوال و حال
مجلس هفتم در بیان احوال و حال
مجلس هشتم در بیان احوال و حال
مجلس نهم در بیان احوال و حال
مجلس دهم در بیان احوال و حال

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

آخر و قد تم و لام
الفتح الف و رای
ملاشد و یالف
و سده روزن از
آیند و یفند
روزهای که شتر
سوادند و بمران
است و در دهر
شخیزان توان
۳۶

تاریخ

بجای بنی بختیاری
بنی ایران
بنی خدیجه
بنی سید الخ

[illegible]

معنی نیستی کنی چون دیشی و دشتی یعنی منسوب بدین و در مشتق ^{له} من مشتق
و زین و آهین منسوب بسیم و زرو آهن و چون یک سال و یک روز
و فرزانه و دیوانه اک چون مغاک منسوب به مغاک منسوب به نفع
معنی بت ال چون پیران و ایران و کاشان انه چون ماهانه و
سالانه و روزانه ان چون زمین معنی رنگین ^{بمعنی خرمین} منسوب
بر یکم در یک منسوب به پنج و جوشن منسوب به جوشن معنی حلقه و
چین منسوب به پنج معنی مرد بزرگ لب فرود سی گوید بیت
نورشان ز کابل میرفت زال و فرومشته چین بر آهسته بال
ناصر خسرو گوید ملک خداوندم زبانه روی کرده ^{ای آهسته} است
سیاه و چین و مار یک و دیگر و سی چون راهویه پدر اسحاق
محدث مشهور منسوب به راه که در راه تولد شده بود همچنین
مشکویه شاگرد خلیل منسوب به مشک زیرا که خوش خلق بود همچنین
عزویه که جدش عمر نام داشت و بابویه منسوب به باب
معنی پدر و بابا زیادت الف است چنانچه با و با قلب
با سنانی با و همچنین سیبویه شاگرد خلیل نخوسه منسوب
به سبب زیرا که زخار و اش چون سیب سسج بود و بعضی
گفته اند که اکشیر سیب بازی می کرد بیان کلماتی

[illegible][illegible]

روزنامه

و اینست که در میان ایشان
سازمانی است که به نام
دانشگاه است

سالمیہ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

卷之四

۱۰۰

Chilodactylus

۳۹

۲۴۱

بناقص و نقصان

مکتبہ اسلامیہ

ملاحظه شود
است و این
مقتضای غلبه کننده
ملاحظه است
۱۲
ملاحظه
و این مقتضای
مقتضای غلبه
ملاحظه است

سازمان تبلیغات

مضيق

[illegible]

در آخر کلمه اول و اول کلمه آخر از یک جنس باشد یا قریب الحسب
 آخر کلمه اول را حذف کنند چون سپید بود که در اصل سپید بود و حرف
 گوید بیت در وضو کن به نیم استنجایند دار مردست و روی زمین را
 یعنی نیم من را در مخرج ثانی این بیت تعین لفظی است کس لا یخفی
 و بتروز و ترک در اصل بتروز و ترک بود حافظ گوید بیت همه کس روز
 بی می طلبد از ایام به مشکل این است که هر روز بتربی بنیم و
 همچنین شرم منده و غنمه که در اصل شرم منده و غنم منده بود و همچنین
 پنهان که در اصل پنهان بود و همچنین یگان که در اصل یک گانه و گاهی
 او غام کنند چون شیر و فرخ که در اصل شب پرو فرخ بود و از همین قبیل
 است خبرات قاعده چون خواهند که عدد را با عدد ترکیب
 دهند حرف عطف را حذف کنند و لفظ از بجای او آوند پس بحسب
 حرکت ما قبل الف را اگر تالی بدل کنند چون سیزده که در اصل سزده بود
 بعد حذف حرف عطف لفظ از را تمام مقام کرده نظر بکسیره ما قبل
 را یا بدل کردند و گاهی بواو چون نوزده و در یا زده و یا نوزده و
 شانزده و هفده و نوزده حرف آخر کلمه اول را حذف کنند براس
 تخفیف قاعده چون در اول کلمه با و نون مستارن شود یا را
 بر نون مستدم باید کرد چرا که باز آمده است و حرف ز آمده

منع جبران
 در آخر کلمه اول و اول کلمه آخر از یک جنس باشد یا قریب الحسب
 آخر کلمه اول را حذف کنند چون سپید بود که در اصل سپید بود و حرف
 گوید بیت در وضو کن به نیم استنجایند دار مردست و روی زمین را
 یعنی نیم من را در مخرج ثانی این بیت تعین لفظی است کس لا یخفی
 و بتروز و ترک در اصل بتروز و ترک بود حافظ گوید بیت همه کس روز
 بی می طلبد از ایام به مشکل این است که هر روز بتربی بنیم و
 همچنین شرم منده و غنمه که در اصل شرم منده و غنم منده بود و همچنین
 پنهان که در اصل پنهان بود و همچنین یگان که در اصل یک گانه و گاهی
 او غام کنند چون شیر و فرخ که در اصل شب پرو فرخ بود و از همین قبیل
 است خبرات قاعده چون خواهند که عدد را با عدد ترکیب
 دهند حرف عطف را حذف کنند و لفظ از بجای او آوند پس بحسب
 حرکت ما قبل الف را اگر تالی بدل کنند چون سیزده که در اصل سزده بود
 بعد حذف حرف عطف لفظ از را تمام مقام کرده نظر بکسیره ما قبل
 را یا بدل کردند و گاهی بواو چون نوزده و در یا زده و یا نوزده و
 شانزده و هفده و نوزده حرف آخر کلمه اول را حذف کنند براس
 تخفیف قاعده چون در اول کلمه با و نون مستارن شود یا را
 بر نون مستدم باید کرد چرا که باز آمده است و حرف ز آمده

در آخر کلمه اول و اول کلمه آخر از یک جنس باشد یا قریب الحسب
 آخر کلمه اول را حذف کنند چون سپید بود که در اصل سپید بود و حرف
 گوید بیت در وضو کن به نیم استنجایند دار مردست و روی زمین را
 یعنی نیم من را در مخرج ثانی این بیت تعین لفظی است کس لا یخفی
 و بتروز و ترک در اصل بتروز و ترک بود حافظ گوید بیت همه کس روز
 بی می طلبد از ایام به مشکل این است که هر روز بتربی بنیم و
 همچنین شرم منده و غنمه که در اصل شرم منده و غنم منده بود و همچنین
 پنهان که در اصل پنهان بود و همچنین یگان که در اصل یک گانه و گاهی
 او غام کنند چون شیر و فرخ که در اصل شب پرو فرخ بود و از همین قبیل
 است خبرات قاعده چون خواهند که عدد را با عدد ترکیب
 دهند حرف عطف را حذف کنند و لفظ از بجای او آوند پس بحسب
 حرکت ما قبل الف را اگر تالی بدل کنند چون سیزده که در اصل سزده بود
 بعد حذف حرف عطف لفظ از را تمام مقام کرده نظر بکسیره ما قبل
 را یا بدل کردند و گاهی بواو چون نوزده و در یا زده و یا نوزده و
 شانزده و هفده و نوزده حرف آخر کلمه اول را حذف کنند براس
 تخفیف قاعده چون در اول کلمه با و نون مستارن شود یا را
 بر نون مستدم باید کرد چرا که باز آمده است و حرف ز آمده

در آن کلمه معمول نیست چون نباید و نگار و تقدیم بای زائده بر نون و
تقدیم نون بر با غلط است حکیم سنائی گوید بیست
جان دانا ز دین غذا سازد و در تیا بد غذا بنگذارد قاعده
چون در کلمه با و نون مقارن شود هر دو را بهم مشدود بدل کنند
بشرطی که در اول کلمه نباشد چون کنبلی و کملی و خنب
و خنم و خنجره و خمره و دخیل و دمل و انبلی و ایل و ونب
و دم و سنب و سسم و کنب و کسم نام شهری است که بجزای قسم
بقلب کاف بقاف چنانچه کند و فدا قاعده در املای فارسی
بعد از ضمه و او گاشتتن و پس کسره یا نوشتن در بعضی مواضع
است و در ترکی اکسیر چنانچه مغل و خش که در رسم الخط منقول
بزیادت و او بعد عین و خوشش بزیادت آن بعد خا
می نویسند قاعده در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی
بر یک و تیره آید چنانچه غلام عاقل که هم میتوان گفت موصوف
و صفت یعنی غلام چه طور غلامی که خودش عاقل است
و هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل است
یا عاقل نام دارد لهذا متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف
یا زباده می کردند و می گفتند بر تفت بر و صفت

در آن کلمه معمول نیست چون نباید و نگار و تقدیم بای زائده بر نون و
تقدیم نون بر با غلط است حکیم سنائی گوید بیست
جان دانا ز دین غذا سازد و در تیا بد غذا بنگذارد قاعده
چون در کلمه با و نون مقارن شود هر دو را بهم مشدود بدل کنند
بشرطی که در اول کلمه نباشد چون کنبلی و کملی و خنب
و خنم و خنجره و خمره و دخیل و دمل و انبلی و ایل و ونب
و دم و سنب و سسم و کنب و کسم نام شهری است که بجزای قسم
بقلب کاف بقاف چنانچه کند و فدا قاعده در املای فارسی
بعد از ضمه و او گاشتتن و پس کسره یا نوشتن در بعضی مواضع
است و در ترکی اکسیر چنانچه مغل و خش که در رسم الخط منقول
بزیادت و او بعد عین و خوشش بزیادت آن بعد خا
می نویسند قاعده در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی
بر یک و تیره آید چنانچه غلام عاقل که هم میتوان گفت موصوف
و صفت یعنی غلام چه طور غلامی که خودش عاقل است
و هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل است
یا عاقل نام دارد لهذا متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف
یا زباده می کردند و می گفتند بر تفت بر و صفت

رسالة فی علم الاعداد

در آن کلمه معمول نیست چون نباید و نگار و تقدیم بای زائده بر نون و
تقدیم نون بر با غلط است حکیم سنائی گوید بیست
جان دانا ز دین غذا سازد و در تیا بد غذا بنگذارد قاعده
چون در کلمه با و نون مقارن شود هر دو را بهم مشدود بدل کنند
بشرطی که در اول کلمه نباشد چون کنبلی و کملی و خنب
و خنم و خنجره و خمره و دخیل و دمل و انبلی و ایل و ونب
و دم و سنب و سسم و کنب و کسم نام شهری است که بجزای قسم
بقلب کاف بقاف چنانچه کند و فدا قاعده در املای فارسی
بعد از ضمه و او گاشتتن و پس کسره یا نوشتن در بعضی مواضع
است و در ترکی اکسیر چنانچه مغل و خش که در رسم الخط منقول
بزیادت و او بعد عین و خوشش بزیادت آن بعد خا
می نویسند قاعده در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی
بر یک و تیره آید چنانچه غلام عاقل که هم میتوان گفت موصوف
و صفت یعنی غلام چه طور غلامی که خودش عاقل است
و هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل است
یا عاقل نام دارد لهذا متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف
یا زباده می کردند و می گفتند بر تفت بر و صفت

در آن کلمه معمول نیست چون نباید و نگار و تقدیم بای زائده بر نون و
تقدیم نون بر با غلط است حکیم سنائی گوید بیست
جان دانا ز دین غذا سازد و در تیا بد غذا بنگذارد قاعده
چون در کلمه با و نون مقارن شود هر دو را بهم مشدود بدل کنند
بشرطی که در اول کلمه نباشد چون کنبلی و کملی و خنب
و خنم و خنجره و خمره و دخیل و دمل و انبلی و ایل و ونب
و دم و سنب و سسم و کنب و کسم نام شهری است که بجزای قسم
بقلب کاف بقاف چنانچه کند و فدا قاعده در املای فارسی
بعد از ضمه و او گاشتتن و پس کسره یا نوشتن در بعضی مواضع
است و در ترکی اکسیر چنانچه مغل و خش که در رسم الخط منقول
بزیادت و او بعد عین و خوشش بزیادت آن بعد خا
می نویسند قاعده در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی
بر یک و تیره آید چنانچه غلام عاقل که هم میتوان گفت موصوف
و صفت یعنی غلام چه طور غلامی که خودش عاقل است
و هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل است
یا عاقل نام دارد لهذا متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف
یا زباده می کردند و می گفتند بر تفت بر و صفت

غلامی عاقل سعدی گوید **صفت** تو که در بند خویشتن باشی ^{۱۰} عشق باز ی
 در نوع زن باشی **قاعده** هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد
 حرف آخر موصوف را کمسور خوانند چون مرد نیک ^{۱۱} اسپ ^{۱۲} کبود و هرگاه
 صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند
 چون نیک مرد و کبود اسپ ^{۱۳} همچنین مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم باشد
 حرف آخر مضاف را کمسور خوانند چون اسپ زید و لغت در نحو و اگر
 مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف
 خوانند چون زید اسپ و نحو تقدیر یعنی اسپ زید و تقدیر و همچنین
 همان پادشاه و تیر انداز یعنی پادشاه همان و انداز تیر
قاعده صفت چنانچه برای بیان حال موصوف بالذات
 باشد و آنرا صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش ^{۱۴} همچنین گاهی
 برای بیان حال موصوف باعتبار تعلق باشد چنانچه مرد خوشمرو
 که لغظ خوشش بالذات صفت روستاست لیکن باعتبار
 آنکه روستا روستا صفت مرد شده و این صفت
 بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او موقوف
 چنانچه جامه غسل فام و اسپ خوشش ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰}

در نوع زن باشی قاعده هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد
 حرف آخر موصوف را کمسور خوانند چون مرد نیک اسپ کبود و هرگاه
 صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند
 چون نیک مرد و کبود اسپ همچنین مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم باشد
 حرف آخر مضاف را کمسور خوانند چون اسپ زید و لغت در نحو و اگر
 مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف
 خوانند چون زید اسپ و نحو تقدیر یعنی اسپ زید و تقدیر و همچنین
 همان پادشاه و تیر انداز یعنی پادشاه همان و انداز تیر
 قاعده صفت چنانچه برای بیان حال موص

دوست داشتن و طاعت نمودن بکار
 که بقیام نمودن ۲۱۲
 در نوشتن و کتاب دیدن
 اهل است بکاران تقوا
 رفتن و رفتن بکار
 دین و دین بکار
 تقوا و تقوا بکار
 استعمال کرده شود

عربی بصورت با نویسنده اگر التباس بحج در نیاید در فارسی دراز باید نوشت
 گرد نوشتن بے امل است چون دولت و سعادت و رفعت و شجاعت
 و شوکت بخلاف صلوٰۃ و زکوٰۃ که در فارسی هم قیامی گرد باید نوشت
 قاعده چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نویسنده منفصل باید
 نوشت و در عبارت فارسی نون این یا شین نشاء متصل بسبب
 آنکه در فارسی یک کلمه دانند و قواعد عربی منظور ندارند و همچنین غنقریب
 و علیحدہ و غیر آن از ترکیب حرف با فعل یا اسم که در فارسی
 بعنوان فارسی مذکور شود یکجا نوشتن درست است اما مرکب از
 دو اسم یا مرکب از فعل و اسم را در فارسی هم منفصل باید نوشت
 متصل نوشتن خطاست چنانچه حق سبحانه و حق تعالی قاعده
 یائی که در آخر کلمات عربی بalf بدل شده باشد آنرا در عربی
 یا نویسنده بalf خوانند در فارسی بalf نوشتن جائز است
 چنانچه ماجر آو اما مضای و همچنین یاے ماقبل مکسور در آخر مصداق در که
 در عربی بalf تبدیل نیافته در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور
 شود بalf نوشتن و خواندن درست است چون تمنا و تولا و تماش
 و تر جا که در عربی تمنی و تولی و تماشی و ترجی است که لا یخفی علی
 اهل العربیة و عوام را این قاعده محل تردد و تامل است قاعده

دوست داشتن و طاعت نمودن بکار
 که بقیام نمودن ۲۱۲
 در نوشتن و کتاب دیدن
 اهل است بکاران تقوا
 رفتن و رفتن بکار
 دین و دین بکار
 تقوا و تقوا بکار
 استعمال کرده شود

باید نوشت با جر و ما معنی ۱۲
 چنانچه ماجر آو اما مضای و همچنین یاے ماقبل مکسور در آخر مصداق در که
 در عربی بalf تبدیل نیافته در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور
 شود بalf نوشتن و خواندن درست است چون تمنا و تولا و تماش
 و تر جا که در عربی تمنی و تولی و تماشی و ترجی است که لا یخفی علی
 اهل العربیة و عوام را این قاعده محل تردد و تامل است قاعده

تکلیف و توبه را در حق تعالی
تکلیف و توبه را در حق تعالی

الفت محدود که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب
خط میخسند که آنرا همزه گویند برای اظهار مد نویسنده در فارسی نمی همزه
باید نوشت چون فقر و ضعف و استغفار و ملا و صحر او پیدا مگر
در صورت وصفیت یا اضافت که همزه مکسور در آخر زائد کنند
چون فقر و شهر و ضعیف و هر دو استغفار مسئله و ملا را پاکیزه
و صحرا فراخ و بسیار و وسیع و همچنین در صورت صفیت اضافت
آخر الف مقصوره هم زیاد کنند چون عصا موسی دینار فرعون و
گاهی این همزه را بیا بدل کنند چون صفایی وقت و رضائی خاطر
قاعدۀ ذی روح را از انسان و حیوان با الف و نون جمع کنند
چون اسپان و شتران و مردمان و غیری ذی روح را بهما
والف چون سنگها و گویها و گاوها بر عکس هم آید چون درختان
و مارها اما در غیر ذی روح هائے بیان فتح را حذف کنند چون جاها
وناها و هائے ملفوظ را بحال بگذرانند چون گرهما و زره ها و در
ذی روح بکاف فارسی بدل کرده بالف و نون جمع کنند چون
فسردگان و بستندگان قاعده چون اشارت به انسان
کنند او و و گویند و چون بغیر انسان کنند این و آن و
چون کلمه دیگر بر لفظ او و و آرند بغیر انسان نیز راجع

و زندگانی و یعنی جاندار را در است
 فارسیان هم دو معنی می گیرند
 بسکون ثانی است یعنی بی حرکت
 بهر دو معنی در هر دو معنی می گیرند
 منقح و بهر دو معنی می گیرند
 ششخبره است و بهر دو معنی می گیرند
 کانی صفت است و بهر دو معنی می گیرند
 چنانکه سکران و بهر دو معنی می گیرند
 و بهر دو معنی می گیرند

جوانی و جوانی

ان فون
بودن از
شروط است
اعمال
چنین بود که
فرض بود که
که براسا
او اندر
همه
مستحق
و غیر مستحق
بجای
است

بسم الله الرحمن الرحيم

در هر عربی بی واد عطف آید و در فارسی بواو عطف قاعده و چنانکه
 در عربی منصرف و جازم باشد در فارسی نیز منصرف است باشد و جازم
 جازم چون نماز و افکار که نمی توان گفت می نماز و می افکار و منصرف
 چون شگافت و نواخت که میتوان گفت می شگافت و می نواخت و علامت
 امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش با انضمام لفظ کردن و شدن آید جازم
 است چون نماز کردن و افکار کردن و هر صیغه که مصدرش بی انضمام
 کردن و شدن از اصل صیغه آید منصرف است چون شگافتن و نواختن
 قاعده گاه بی صیغه ماضی را بجای مصدر و حاصل با مصدر
 استعمال کنند چون کرده می کردن و کرده گفت یعنی گفتن و گفتار
 سعدی گوید به بیت گفت عالم بگوشتش جان بشنود و در نماز
 بگفتنش کردار یعنی گفتار عالم بگوشتش جان بشنود قاعده کلیه که در
 آخر او الف یا یا یا باشد در حالت نسبت آن الف و یا و با را بواو
 بدل کنند چون مصطفی و مصطفوی و مرتضی و مرتضوی و ربی و
 ربوی و سانه و سانوی گاهی حذف هم کنند چون مک و مک و بیگانه و بیگانی
 و گاهی بیگانه فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی و پرده و پردگی
 و گاهی حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند
 چون مدنی نسبت به مدینه و قرشی نسبت به قریش

در هر عربی بی واد عطف آید و در فارسی بواو عطف قاعده و چنانکه
 در عربی منصرف و جازم باشد در فارسی نیز منصرف است باشد و جازم
 جازم چون نماز و افکار که نمی توان گفت می نماز و می افکار و منصرف
 چون شگافت و نواخت که میتوان گفت می شگافت و می نواخت و علامت
 امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش با انضمام لفظ کردن و شدن آید جازم
 است چون نماز کردن و افکار کردن و هر صیغه که مصدرش بی انضمام
 کردن و شدن از اصل صیغه آید منصرف است چون شگافتن و نواختن
 قاعده گاه بی صیغه ماضی را بجای مصدر و حاصل با مصدر
 استعمال کنند چون کرده می کردن و کرده گفت یعنی گفتن و گفتار
 سعدی گوید به بیت گفت عالم بگوشتش جان بشنود و در نماز
 بگفتنش کردار یعنی گفتار عالم بگوشتش جان بشنود قاعده کلیه که در
 آخر او الف یا یا یا باشد در حالت نسبت آن الف و یا و با را بواو
 بدل کنند چون مصطفی و مصطفوی و مرتضی و مرتضوی و ربی و
 ربوی و سانه و سانوی گاهی حذف هم کنند چون مک و مک و بیگانه و بیگانی
 و گاهی بیگانه فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی و پرده و پردگی
 و گاهی حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند
 چون مدنی نسبت به مدینه و قرشی نسبت به قریش

در هر عربی بی واد عطف آید و در فارسی بواو عطف قاعده و چنانکه
 در عربی منصرف و جازم باشد در فارسی نیز منصرف است باشد و جازم
 جازم چون نماز و افکار که نمی توان گفت می نماز و می افکار و منصرف
 چون شگافت و نواخت که میتوان گفت می شگافت و می نواخت و علامت
 امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش با انضمام لفظ کردن و شدن آید جازم
 است چون نماز کردن و افکار کردن و هر صیغه که مصدرش بی انضمام
 کردن و شدن از اصل صیغه آید منصرف است چون شگافتن و نواختن
 قاعده گاه بی صیغه ماضی را بجای مصدر و حاصل با مصدر
 استعمال کنند چون کرده می کردن و کرده گفت یعنی گفتن و گفتار
 سعدی گوید به بیت گفت عالم بگوشتش جان بشنود و در نماز
 بگفتنش کردار یعنی گفتار عالم بگوشتش جان بشنود قاعده کلیه که در
 آخر او الف یا یا یا باشد در حالت نسبت آن الف و یا و با را بواو
 بدل کنند چون مصطفی و مصطفوی و مرتضی و مرتضوی و ربی و
 ربوی و سانه و سانوی گاهی حذف هم کنند چون مک و مک و بیگانه و بیگانی
 و گاهی بیگانه فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی و پرده و پردگی
 و گاهی حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند
 چون مدنی نسبت به مدینه و قرشی نسبت به قریش

شیراز

است که سیدم و بی است از آن
مرد را که میگوید بوی خوش
طبعش بین بوی خوش و بوی تن
از اسلام ما نوزدیا

[illegible]

از مصطلحات

و غیره و اینها

بالتفصيل

نام ماه منقش از

۱۲

۱۲

نورانی

مقدمه

طاهر

...

...

مضاف

نصفه

...

...

2

...

...

[illegible]

در بیان این که گوید بیت سگ احباب که روزی چند به بے نیکان گرفت و مردم شده غریبه گوید بیت سگ غریبی بایان را بهر کجا نشینند او بند زهر و ققوت نام مردم قلندر ^{نام شاه} سودی گوید بیت سودی کو دشمن شون چشم دبلے باک تا غیب مرا بمن نمایند و کسانی که ازین تحقیق خبر ندارند در بیت سابق از نیک بیت از صحبت دوستان بر خیزد که اخلاق بد هم حسن نمایند با شد لفظ دوستان را که بصیغه جمع است دوستی بصیغه مفرد خوانند و لفظ نمایند را

نماید تغییر دهند با آنکه در هیچ نسبی معتبره یافته نشده است ^{در هر دو جا} و همچنین لفظ حور را که در عربی جمع حور است پارسیان گاهی مفرد استعمال کنند لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بآلف و نون جمع نموده فرماید بیت حوران بهشتی را ووزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است و گاهی جمع هم آید چنانچه مولف در تکرار قصاید عرفی گوید بیت شکفته باو گلستان پیش تو زانسان که حور حلد تماشا کنند زان نرگس قاعده فعل دو قسم است لازم و متعدی لازم آن را گویند که معنی آن بفاعل تمام شود و مفعول را نخواهد چون شستن استادان که میتوان گفت شست

در بیان این که گوید بیت سگ احباب که روزی چند به بے نیکان گرفت و مردم شده غریبه گوید بیت سگ غریبی بایان را بهر کجا نشینند او بند زهر و ققوت نام مردم قلندر ^{نام شاه} سودی گوید بیت سودی کو دشمن شون چشم دبلے باک تا غیب مرا بمن نمایند و کسانی که ازین تحقیق خبر ندارند در بیت سابق از نیک بیت از صحبت دوستان بر خیزد که اخلاق بد هم حسن نمایند با شد لفظ دوستان را که بصیغه جمع است دوستی بصیغه مفرد خوانند و لفظ نمایند را

در بیان این که گوید بیت سگ احباب که روزی چند به بے نیکان گرفت و مردم شده غریبه گوید بیت سگ غریبی بایان را بهر کجا نشینند او بند زهر و ققوت نام مردم قلندر ^{نام شاه} سودی گوید بیت سودی کو دشمن شون چشم دبلے باک تا غیب مرا بمن نمایند و کسانی که ازین تحقیق خبر ندارند در بیت سابق از نیک بیت از صحبت دوستان بر خیزد که اخلاق بد هم حسن نمایند با شد لفظ دوستان را که بصیغه جمع است دوستی بصیغه مفرد خوانند و لفظ نمایند را

بر سطح استعمال و غیره با هم می باشد و بهمان می دارد که در این کتب بهر کون باشد اول و ثان و غیره

زید و استاد و متعدی آنرا گویند که معنی آن از فاعل بخا و ز
 کرده بمفعول تعلق گیر و چون زدن و خوردن که میتوان گفت
 زدن فلان بهمان را و خوردن بهمان نانرا قاعده بعضی افعال لازم
 و متعدی هر دو می آیند چون سوختن و پیوستن و افروختن و
 پوشیدن و آویختن و آموختن و بختن و شکستن و غیر ذلک
 فردوسی گوید بیت درید و برید و شکست و به لبست
 یلان را سر و سینه و پا و دست و فرخی گوید بیت شکست
 رنگ رخت حسن در بر میدنماست و بی چو پر شکند مرغ بر پریدنماست
 قاعده چون خواهی که فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال را
 از آن فعل بر آورده الف و نون ماقبل آخر او زیاده نمایند
 و بهمان دستور یا ضی و مستقبل و امر و نهی از و اشتقاق کنند
 چون شکستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن و خفتن و خساندن
 و درمیدن و درماندن و دانستن و دانانیدن و خواندن و خوانانیدن
 و نویساندن و بنیانیدن و رواندن و روانانیدن و غیر ذلک
 اما آوردن متعدی آمدن نیست برای خود فعل علیده است
 قاعده چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عرب مستدا و ل
 و متعارف است شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده باین

این جمع است
 در بیان و بیان
 و بهر کون باشد
 و نام پیدا شده
 و آن بسیار است
 گفته شده و بیان
 شان بر این گفته اند
 بر سطح استعمال
 و غیره با هم
 می باشد و بهمان
 می دارد که در این
 کتب بهر کون
 باشد اول و ثان
 و غیره

آن علامت است
 که آن را
 می نامند
 و این صیغه
 مضارع است
 و این صیغه
 ماضی است

در باب صیغه مونث غائب و حاضر بالتمام ترک شده چه در فارسی

نقطه که شش صیغه مونث غائب و حاضر بالتمام ترک شده چه در فارسی
 مذکر و مونث یکسان است و از شش صیغه مذکر غائب و حاضر دو
 صیغه تثنیه ترک شده چه در فارسی هر چه از واحد زیاده باشد در
 اعداد جمع است و دو صیغه واحد متکلم و متکلم مع الغیر بحال خود مانده و آن
 شش صیغه این است کرد و میکنند و خواهد کرد و خواهند کردند و مونث
 غائب کردن می کنند و خواهند کردند و تثنیه و جمع مذکر و مونث
 غائب کردی و می کنی و خواهی کرد و خواهند کردند و مونث حاضر
 کردی و می کنی و خواهند کردند و جمع مذکر و مونث حاضر
 کردیم و می کنیم و خواهیم کرد و می کنید و می کنید و خواهیم
 کرد و تثنیه و جمع متکلم مذکر و مونث کردیم و می کنید و خواهیم
 متصرفه بر پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی ماضی آنرا
 گویند که بزمان گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان
 گذشته و ماضی آنرا همیشه ساکن باشد مگر در بعضی جا که متعذر
 است چون زود و مستقبل آنرا گویند که بزمان آینده تعلق
 دارد چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن
 لفظ خواهد است بر صیغه ماضی که مختلف می شود بحسب اختلاف
 فاعل و حال آن را گویند که بوقت موجود تعلق دارد چون می کند

در باب صیغه مونث غائب و حاضر بالتمام ترک شده چه در فارسی
 ۵۵ علامت مستقبل که لفظ خواهد است با اختلاف

این صیغه غائب و حاضر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نمودند و حاصل این چیز آن چیز ندارد و چنانچه بی عقل و بی خرد
یعنی آن شخص عقل و خود ندارد پس بحسب این تحقیق لفظ نامراد و بی نوکر
که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض است بی مراد و نا نوکر باید
گفت لیکن اگر بی نوکر به این معنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند
جائز باشد مگر گوید بیت عاشقان از بیم ادیها که خویش
با خبر گشتند از مولای خویش به قاعده در کلمه مفرد فارسی الاصل
حرف مشدود هیچ جای نیاورده اگر لفظ عزنی مشدود الاخر در فارسی
یعنی آن فارسی مذکور شود آن را هم بتخفیف باید خواند چون عمر و
هم قدر و خود و در لغت و غیر ذلک مگر در بعضی معانی ام بر آن
مغز و شکر شکر و ظاهر کنند سعدی گوید بیت توان در کنون
یکدانه که پیرایه سلطنت خانه اما در صورت ترکیب بی الاصل
اصل کلمه را رعایت نمودن و تشدید را ظاهر کردن انساب و اولی
است چون عوام الناس و خواص الملوك و حواج بیت الله قاعده
مضاف الیه اگر بیان مضاف باشند آن را اضافت بیانیه خوانند
چون روز جمعه و درخت اراک که جمعه بیان روز و اراک تفسیر درخت
واقع شده و اگر مضاف مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد آن را
اضافت تشبیهی نامند چون نای گل و طبل شکم و صندوق سینه

نمودند و حاصل این چیز آن چیز ندارد و چنانچه بی عقل و بی خرد
یعنی آن شخص عقل و خود ندارد پس بحسب این تحقیق لفظ نامراد و بی نوکر
که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض است بی مراد و نا نوکر باید
گفت لیکن اگر بی نوکر به این معنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند
جائز باشد مگر گوید بیت عاشقان از بیم ادیها که خویش
با خبر گشتند از مولای خویش به قاعده در کلمه مفرد فارسی الاصل
حرف مشدود هیچ جای نیاورده اگر لفظ عزنی مشدود الاخر در فارسی
یعنی آن فارسی مذکور شود آن را هم بتخفیف باید خواند چون عمر و
هم قدر و خود و در لغت و غیر ذلک مگر در بعضی معانی ام بر آن
مغز و شکر شکر و ظاهر کنند سعدی گوید بیت توان در کنون
یکدانه که پیرایه سلطنت خانه اما در صورت ترکیب بی الاصل
اصل کلمه را رعایت نمودن و تشدید را ظاهر کردن انساب و اولی
است چون عوام الناس و خواص الملوك و حواج بیت الله قاعده
مضاف الیه اگر بیان مضاف باشند آن را اضافت بیانیه خوانند
چون روز جمعه و درخت اراک که جمعه بیان روز و اراک تفسیر درخت
واقع شده و اگر مضاف مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد آن را
اضافت تشبیهی نامند چون نای گل و طبل شکم و صندوق سینه

نمودند و حاصل این چیز آن چیز ندارد و چنانچه بی عقل و بی خرد
یعنی آن شخص عقل و خود ندارد پس بحسب این تحقیق لفظ نامراد و بی نوکر
که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض است بی مراد و نا نوکر باید
گفت لیکن اگر بی نوکر به این معنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند
جائز باشد مگر گوید بیت عاشقان از بیم ادیها که خویش
با خبر گشتند از مولای خویش به قاعده در کلمه مفرد فارسی الاصل
حرف مشدود هیچ جای نیاورده اگر لفظ عزنی مشدود الاخر در فارسی
یعنی آن فارسی مذکور شود آن را هم بتخفیف باید خواند چون عمر و
هم قدر و خود و در لغت و غیر ذلک مگر در بعضی معانی ام بر آن
مغز و شکر شکر و ظاهر کنند سعدی گوید بیت توان در کنون
یکدانه که پیرایه سلطنت خانه اما در صورت ترکیب بی الاصل
اصل کلمه را رعایت نمودن و تشدید را ظاهر کردن انساب و اولی
است چون عوام الناس و خواص الملوك و حواج بیت الله قاعده
مضاف الیه اگر بیان مضاف باشند آن را اضافت بیانیه خوانند
چون روز جمعه و درخت اراک که جمعه بیان روز و اراک تفسیر درخت
واقع شده و اگر مضاف مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد آن را
اضافت تشبیهی نامند چون نای گل و طبل شکم و صندوق سینه

نقارہ گرمی فوارہ نودوان راکیطون پور گنبد عارفینہ جمع گنبد طبیبان مجمع مدرسہ علمیہ

یعنی گلو که بچونای است و شکم که مانند طبل است و سینه که لبان صندوق
است و اگر هیچ یک از اینها نباشد پس اگر ملا بسبت در میان مضامین
و مضامین الیه و اثبات مضامین مرضاف الیه را حقیقه باشد چنانچه
خان زید و اسپ عمر آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد
اضافه مجازی و استعاره چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلاً که
اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم است
باین معنی که هوش و فکر را شخص صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و این
قسم در تخیلات شعرا بسیار می باشد خاصه در اشعار متأخرین
که تبارزه مضمون درین زمان شهرت یافت قاعده
هر گاه که در آخر صیغه مصدر و فعل ماضی ظاهر باشد چون
بصیغه حال و امر و غیر آن تصرف نمایند حرکت را تبدیل
یا بد چون ساختن و ساخت و آموختن و آموخت و افروختن
و افروخت و آیمختن و آیمخت که حال و امر می سازد و بسیار
و می آموزد و بیاموزد و می افروزد و بیافروزد و می
و بیامیزد و آمیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد
پرواختن و سوختن و گداختن و گریختن و نواختن و آختن و غیر
ذات و در شناختن بسین ممله بدل شود بر خلاف قیاس


تبرکات

در احوال

三

五

卷之五



13

41

م

فصل اول

کتابخانه

۱۲۱

دہلی

دعوت

111

۱۰۰

الحمد لله

از مصطفی

2

از مصطلحات
۱۲ غیاث
اللغات علی
۱۳ معانی الیه
بیان معانی
و معانی و غیره
۱۴ معانی الیه
۱۵ معانی الیه
۱۶ معانی الیه

و چون فروختن مشترک است در معنی بیع کردن و روشن کردن حال و
امر از اول بشین آید چنانچه میفروشد و بفروشد و از ثانی بزموانق
قاعده چنانچه میفروزد و بفروزد قاعده هرگاه در آخر مصدر
و ماضی حرف قابا شد در حال و امر بمای موحده بدل شود چون
گوشتن و تافتن و شافتن که حال و امر می گوید و بگوید و بتابد و
تجتاب و میشتابد و بشتاب آید یا اگر گفتن و پذیرفتن و نهفتن شاذ
است قاعده اگر در مصدر و ماضی شین باشد و تا قبل آن آلف
در حال و امر حرف ر می نهاده بدل شود چون کاشتن و گماشتن و
گذاشتن که حال و امر میکار و بکار و میگذار و بگذار و بگذارد
آید قاعده سین نمله در مصدر و ماضی این چهار کلمه در
حال و امر بهای بدل شود چون کاستن و خواستن و حبستن و
رستن که حال و امر میکار و بکار و میخواست و بخواست و بخواست
بچه و می رید و بره آمده قاعده صیغه اسم فاعل را که در
اصل زیادت لفظ نه در آخر آید چون کننده و رونده و
چرند و گاه به حذف لفظ نه بصورت امر هم آید
لیکن درین صورت بیشتر مرکب بالفظ دیگر آید چون کارکن
و تیسر رود و زود و خیز قاعده کلمه ترکی که در آخر آن

دینار و سیرک
فرمان نامه ای که در میان
فارسی و عربی است
مجموعه فیضیه جامع
پنجاب لاهور

از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
 روایت می شود که در روزی که در مسجد
 اعظم کوفه بود و جمعی از اصحاب
 و شیعیان در آنجا بودند و در میان
 آنها بعضی از اهل بیت بودند که
 در آن روز در آنجا بودند و در میان
 آنها بعضی از اهل بیت بودند که

[illegible]

الف باشد و نوشتن بصورت الف نویسد و در خواندن بهای
تحقیقی باید خواند چون سر کا و چکا و قما یعنی کنیز و دوا یکی برای فوت با و
بکار آید مولوی گوید بیت گنده پیران ^{بسم} شومی را قما دهند زانکه
از زشتی پیری آگندند و جمعی که ازین تحقیق بیخبر هستند غلط میکنند و
نظر بصورت کتابت بالف می خوانند و بعضی در نوشتن هم بهای
می نویسند و موافق ظن فاسد الف نویسانرا تخطیه می کنند فقط
غلطوا غلطاً صریحاً و کم من عائب قولاً صحیحاً باب سوم در اصطلاحات
فارسیه و مصالح شعریه بدانکه شعر عبارتست از کلامی که تکلم بقصد
شعر بر وزن بحر از بحر نوزده که در کتب قافییه و عروض مشروحاً
و مفصلاً مذکور است آورده بشرطی که قافیه داشته باشد پس اگر کلام
موزون بے قصد تکلم واقع شود آن را شعر نگویند و همچنین کلام مقفی را
که بر وزن بحر نباشد شعر خوانند و اکثر اهل تحقیق بر آنند
که هر شعر را دو فتنه لازم است و عبارت مقفی را که
فقره دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع
را بیت و بیت اگر تنها باشد فرد خوانند و اگر یک
بیت دیگر منظم شود پس اگر دو مصراع بیت اول
و مصراع دوم بیت ثانی هم قافییه باشد

[illegible]

[illegible]

سنة ١٢٠٠

تاریخ و جغرافیہ

اشتره ای از جنس
عزاز و زرد

روسی

نیز از نو و در این

سنگین بیان باری

卷之四
 四
 卷之四

卷之六

استواری

...

55

کتابخانه

عبدالله بن محمد

سوادی و سواد

ایستاد

وہابیہ کی ہزاروں

اشعار

دیف

فاصله از باب

صفحة ١٤

طهارة النفس

داری در آن

از

۱۹۲۰

کتابخانه ملی افغانستان

ساخته شد در دیف نام اردو است این قافیه برون است
نام اردو است این قافیه برون است

از این کتاب

[illegible]

حاج احمد بن محمد

غزوی بی سبب
یا سببش معلوم
که دین فقط مال
زین است
صاحب
نورانی
نورانی
نورانی

۱۰۵۵
 است حرف قید اندر زبان فارسی ده دو بالا هست بشنوا می
 فتنی با و خا و را و را و سین و سین و غین و فا و نون و وا و وها و یا و
 چون گیر دابر و تخت و بخت و در و و سرد و زرم و بزم و مست و دست
 و دشت و گشت و مغز و لغز و خفت و گفت و بند و پند و پوش و جوش
 و مهر و چهر و پیک و یک و رعایت تکرار قید در قوافی واجب است اما
 چار دیگر که بعد از روی است وصل است و خروج و مزید و نائمه و وصل
 عبارتست از حرفی که بر روی پیوندخواه مشهورا ترکیب باشد چون
 میم دارم و کارم و خواه غیر مشهورا ترکیب مانند بار لاله و پیاله و حرف
 وصل بحکم استقرا و ده است رباعی ده بود وصل فارسی گوراه الف
 و دال و کاف و با و یا و حرف جمع و اصناف و مصدر و حرف تصغیر و
 رابط است و گز الف چون یار او نگار او ال جمع کند و زند کا
 چون غبارک و دلدارک یا چون کرده و نشرده یا چون هستی و پستی
 حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضیافت چون سیرم و
 برم مصدر چون گفتن و گفتن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه
 حرف رابط چون خلوت است عشرت است خروج حرفی
 است که بوصل پیوند و مانند میم درین بیت بیت ما کشته آن دو
 فعل یاریم ما و است ز خونیا ننداریم هر یک خویش است که بخروج پیوند و

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

از قافیه است که در قافیه ها
در قافیه ها که در قافیه ها
در قافیه ها که در قافیه ها
در قافیه ها که در قافیه ها

مانند شین درین بیت است آن دل که بدست دلبسته است
گست باز به شینش ^{در غایت قافیه} القصه ز بس بیای ادا فکنیم چون
تیش به دست سنگ شکستیش ^{در غایت قافیه} تا مره عیاست از حقی که نبرد میوند خواه
یکی باشد مانند شین درین بیت ^{در غایت قافیه} تو سپردیش ^{در غایت قافیه} که بدست تو سپردیش ^{در غایت قافیه} بازده
ای جان که نبردستش ^{در غایت قافیه} خواه بیشتر مانند بیم و شین درین بیت ^{در غایت قافیه} است
آن دل که بدست تو سپردیش ^{در غایت قافیه} ای جان بدو اکنون که نبردستش ^{در غایت قافیه}
در عایت تکرار این چهار حرف از ضروریات است اصطلاح لفظ اول
مصرع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ اول مصرع
ثانی را مطلع و لفظ آخر را بحر و کلماتی که میان صدر و عروض و مطلع
و بحر واقع شوند آنرا احتوا گویند مثلاً درین بیت ^{در غایت قافیه} است
خداوند بخشنده و مستگیر ^{در غایت قافیه} که یک خطا بخش و پوزش پذیر ^{در غایت قافیه} لفظ خداوند مصدر
است و لفظ و مستگیر عروض و لفظ که یک مطلع و لفظ پذیر بحر و الفاظ دیگر
که میان این چهار الفاظ واقع اند مشوا اصطلاح بیت اول
قصیده و غزل را مطلع و مبداء گویند و بیت ثانی را زیب مطلع
و حسن مطلع و بیت آخر را مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده
اگر مشتمل بر وصف بهار و گلزار و سبزه باشد بهار به خوانند چنانچه
بیت نوبهار آمد که افشانند چو حسن یار گل ^{در غایت قافیه} چون صال عام ریزد

از قافیه است که در قافیه ها
در قافیه ها که در قافیه ها
در قافیه ها که در قافیه ها
در قافیه ها که در قافیه ها

در قافیه ها که در قافیه ها
در قافیه ها که در قافیه ها
در قافیه ها که در قافیه ها
در قافیه ها که در قافیه ها

منزل اول از منازل قمریه
منزل دوم از منازل قمریه
منزل سوم از منازل قمریه
منزل چهارم از منازل قمریه
منزل پنجم از منازل قمریه
منزل ششم از منازل قمریه
منزل هفتم از منازل قمریه
منزل هشتم از منازل قمریه
منزل نهم از منازل قمریه
منزل دهم از منازل قمریه

برخسوف بر خار گل و اگر بر شرح حال و شکایت گردش فلک باشد
حالی که گویند چنانچه **بیت** بسی گریخته از دست این سپهر دو تا به بهیج جا
نرسیدم که این نبود آنجا و اگر بیان طعنه عشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه
بیت آمد من بر عشق عقد ثریا رنجیده بر لاله از باد امیر لولوی لاله رنجیده
و اگر اظهار فضل و کمال و شان محض خود باشد فخریه گویند چنانچه **بیت** منم آن
سحر بیان کز مدح و طبع سلیم و نبرد ناطقه نام سخنم بی تعظیم و گاهی قصیده را باعتبار
مطلع بهاریه و حالی و عشقیه و فخریه گویند و گاهی نسبت بمرتبه آخر اگر جیم باشد
جیمیه اگر تا باشد تائیه و اگر میم باشد میمیه و غیر ذلک خوانند و این تشبیه در قصائد
عرفی شائع است و اگر بیت مطلع یا زیب مطلع مشبیه اسم مدوح یا معجوب باشد آنرا
کم مطلع گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو مطلع داشته
باشد دو مطلعین و اگر زیاده از دو مطلع و آنرا نیز قسم قصائد در دیوان
بدر چای بسیار است **صفت بر اعلاست** **مستطال** عبارت است
از آنکه تکلم در اول ثنوی یا قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بیان لفاظا اشارت
شود بدانچه در آن ثنوی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه
غنیمت در اول نیز نگفت عشق که در بیان عشق عزیز و حسن شایسته می
گوید **بیت** بنام شایسته نازک خیالان و عزیز خاطر آشفته حالان
و عرفی در اول قصیده که در تمنیت تولد پسر خان خانان گفت **بیت**

م
ازین م
مدون ششم
گفتن بآدم
لیک وقت
روز را
۴۹
را از این لوح

بر دل گری زده است مشکل که لفظ شکسته با و زودل بطریق
 وصف زلفت یا دعا در حق دل مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا
 درین بیت **بیت** ز گستان شده بزم از نکست چه بلا نام خدا
 خوش چشمی برای دفع چشم زخم بداندیش استعمال یافته و از همین بنوال
 عبارت خاک بادم دردین درین بیت که **بیت** دوست را
 دشمن گزفتی بفریب مدعی خاک بادم دردین حاشا اگر فرزند برای
 عذریات گستانی ذکر یافته و اگر محض برای رعایت وزن باشد
 پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه **بیت**
 زرو ز روشن رویت منور آمده جان شبان تیره ز زلفت مدام
 مشک افشان که لفظ روشن بعد روز و لفظ تیره بعد شب محض
 برای رعایت وزن است و اگر مستلزم تکرار شود از احتشوبیج خوانند
 چنانچه مصرع **ستم ز غم عشق تو مستم مستم** که لفظ مستم سه افاده
 معنی مستلزم تکرار است **صنعت** **روایع** عبارت است
 از آنکه یکی از دو لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس را در آخر
 بیت یا در آیه نمایند و لفظ دوم را در صدر مصرع اول یا در حشو
 آن یا در عرض آن در مطلع ذکر کنند و مراد بکار آنست که دو
 کلمه متفق اللفظ و المعنی باشد و مراد متجانس آنست که در

رساله
 ۱۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

امثله رد العجز من العروض كذلك رد العجز من العروض مع التكرار مست
 ساقی حایت سرو گل قلا میرود این بحث با تلمذ غساله میسرود +
 رد العجز من العروض مع المتجانس بیت کنون که می و دراز بوستان
 نسیم بهشت نه عارف است که نسیم خرد و نقد بهشت رد العجز
 من العروض مع الاشتقاق بیت ناگنج غنمت در دل و برانه مقیم است
 پیوسته مرا گنج ترابا ت مقام است رد العجز من العروض مع
 ملحق المتجانس بیت کنون که بر کف گل جام باد و صاف است
 بعد هزار زبان بلبلش در او صاف است امثله رد العجز
 من المطلع كذلك رد العجز من المطلع مع التكرار بیت بهشی بنگر که
 بشکار از دستم مستم صفا از من اخلاص تو مستم رد العجز من المطلع
 مع المتجانس بیت چه کنم مانده ام ز درد تو نیست و دست ر من
 گریه شود بگریه دست رد العجز من المطلع مع الاشتقاق بیت
 هر که صنعت بود و در انصاف و وصف تو نیست قدرت و صاف
 رد العجز من المطلع مع ملحق المتجانس بیت دشمن از کشته شد بنا کانی
 نام تو باد در جهان ناسی و صنعت ایسا ام غبار
 است از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنست که دو معنی داشته
 باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر

رد العجز من العروض مع التكرار مست
 ساقی حایت سرو گل قلا میرود این بحث با تلمذ غساله میسرود +
 رد العجز من العروض مع المتجانس بیت کنون که می و دراز بوستان
 نسیم بهشت نه عارف است که نسیم خرد و نقد بهشت رد العجز
 من العروض مع الاشتقاق بیت ناگنج غنمت در دل و برانه مقیم است
 پیوسته مرا گنج ترابا ت مقام است رد العجز من العروض مع
 ملحق المتجانس بیت کنون که بر کف گل جام باد و صاف است
 بعد هزار زبان بلبلش در او صاف است امثله رد العجز
 من المطلع كذلك رد العجز من المطلع مع التكرار بیت بهشی بنگر که
 بشکار از دستم مستم صفا از من اخلاص تو مستم رد العجز من المطلع
 مع المتجانس بیت چه کنم مانده ام ز درد تو نیست و دست ر من
 گریه شود بگریه دست رد العجز من المطلع مع الاشتقاق بیت
 هر که صنعت بود و در انصاف و وصف تو نیست قدرت و صاف
 رد العجز من المطلع مع ملحق المتجانس بیت دشمن از کشته شد بنا کانی
 نام تو باد در جهان ناسی و صنعت ایسا ام غبار
 است از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنست که دو معنی داشته
 باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر

و در این کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایهام
 مرشح گویند چنانچه بیت ما هم این هفتۀ شد از شهر و چشم سال نیست
 حال بحران تو چه دانی که چه مشکل حالی است که مراد از ماه اینجا معنی غیر
 مشهور است که معشوق باشد و هفتۀ و شهر و سال مناسب معنی مشهور
 آن مذکور شد و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور شود ایهام
 مجرد گویند چنانچه بیت بخورده توان آتش افروختن پس انگه
 درخت کهن سوختن که مراد از خورده معنی غیر مشهور است که احتگر باشد
 و آتش افروختن و سوختن که ملائم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو
 معنی مذکور شود ایهام موشح خوانند چنانچه بیت بود ز خط تو
 حرفی به باش صدگان لعل به گرا این مقلد بود و مشتربش دریا قوت
 که مراد از قوت اینجا معنی غیر مشهور است که نام یکی از خوش نولیان
 باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور و بهسا و کان
 و لعل مناسب معنی مشهور آن مذکور شده کذا قیل و حق اینست
 که در تعریف ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور معنی قریب بعید گرفته
 شود کما لا یخفی علی ارباب المعانی و صنعت لفظ و نشر
 عبارت است از آنکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد از آن
 چند چیز دیگر که بهر واحد از آن تعلق گیرد تفصیل ذکر کنند و این بر سه

و در این کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایهام
 مرشح گویند چنانچه بیت ما هم این هفتۀ شد از شهر و چشم سال نیست
 حال بحران تو چه دانی که چه مشکل حالی است که مراد از ماه اینجا معنی غیر
 مشهور است که معشوق باشد و هفتۀ و شهر و سال مناسب معنی مشهور
 آن مذکور شد و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور شود ایهام
 مجرد گویند چنانچه بیت بخورده توان آتش افروختن پس انگه
 درخت کهن سوختن که مراد از خورده معنی غیر مشهور است که احتگر باشد
 و آتش افروختن و سوختن که ملائم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو
 معنی مذکور شود ایهام موشح خوانند چنانچه بیت بود ز خط تو
 حرفی به باش صدگان لعل به گرا این مقلد بود و مشتربش دریا قوت
 که مراد از قوت اینجا معنی غیر مشهور است که نام یکی از خوش نولیان
 باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور و بهسا و کان
 و لعل مناسب معنی مشهور آن مذکور شده کذا قیل و حق اینست
 که در تعریف ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور معنی قریب بعید گرفته
 شود کما لا یخفی علی ارباب المعانی و صنعت لفظ و نشر
 عبارت است از آنکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد از آن
 چند چیز دیگر که بهر واحد از آن تعلق گیرد تفصیل ذکر کنند و این بر سه

سازگار با کلام

و در این کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایهام
 مرشح گویند چنانچه بیت ما هم این هفتۀ شد از شهر و چشم سال نیست
 حال بحران تو چه دانی که چه مشکل حالی است که مراد از ماه اینجا معنی غیر
 مشهور است که معشوق باشد و هفتۀ و شهر و سال مناسب معنی مشهور
 آن مذکور شد و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور شود ایهام
 مجرد گویند چنانچه بیت بخورده توان آتش افروختن پس انگه
 درخت کهن سوختن که مراد از خورده معنی غیر مشهور است که احتگر باشد
 و آتش افروختن و سوختن که ملائم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو
 معنی مذکور شود ایهام موشح خوانند چنانچه بیت بود ز خط تو
 حرفی به باش صدگان لعل به گرا این مقلد بود و مشتربش دریا قوت
 که مراد از قوت اینجا معنی غیر مشهور است که نام یکی از خوش نولیان
 باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور و بهسا و کان
 و لعل مناسب معنی مشهور آن مذکور شده کذا قیل و حق اینست
 که در تعریف ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور معنی قریب بعید گرفته
 شود کما لا یخفی علی ارباب المعانی و صنعت لفظ و نشر
 عبارت است از آنکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد از آن
 چند چیز دیگر که بهر واحد از آن تعلق گیرد تفصیل ذکر کنند و این بر سه

قسم است یکی آنکه تفصیل بترتیب اجمال باشد و این را الف و نشر مرتب
گویند چنانچه بیت ایاد رسا عدوانگشت و گوش و گردن ملکات پخفر
یا روا مل خام هنر حلقه شرف زیور. دوم آنکه تفصیل برعکس ترتیب اجمال
باشد و این را الف و نشر معکوس الترتیب خوانند چنانچه بیت آن دهن و
زلف و قد مستقیم. راست بگویم الف و لام و میم. سوم آنکه در هم بر هم
باشد و این را الف و نشر مختلط الترتیب گویند چنانچه بیت افر و ختن
و سوختن و جامه دریدن. پروانه ز من شمع ز من گل ز من آفت
صنعت امرا و المثل عبارت است از آنکه در کلام چیزی
را بطریق مثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد ارسال
المثل گویند بیت حافظ از یاد خزان در چمن و هر مرغ
نکره مقول بفرما گل بخار کجا است. و اگر مشهور نباشد ضرب المثل
گویند چنانچه بیت گفت گفت تو زبان سوزن است. و از دل
من تا دل تو روزن است صنعت تشبیه عبارت است از آنکه چیزی
را بیک چیز می گردانند در معنی که آن معنی را باین چیز ثانی زیادت
انتصاص باشد مقصود بیان اشتراک آن دو چیز در آن معنی باشد خواه
بکسب انفسالافزود بطریق اودا و اودا چهار چیز لازم است اول چیزی
که او را مانند گردانند و آنرا مشبه بفتح باشد و گویند دوم

مع الفقه

12

卷之四

افناف

19

...

مفسر

۱۰۰

2

6

...

7

...

三

...

...

...

1

سید احمد علی

[illegible]

۲۰۰

باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکه معبر به شخص واحد باشد
 و این قسش قسمت عدول از غیبت بخطاب چنانچه عرفی از حضرت
 شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بغیبت تعبیر نموده بیست و یکم او اگر
 باغبان و هر گرد و درخت است که اگر شود چون آفتاب اندر همان
 سیار گل به خطاب عدول میکند بیست و یکم ای که از اندیشه عقل صلاح
 اندیش تو به بر نفس بندیده غمازی اسرار گل به و از غیبت تبکلم
 چنانچه انوری گوید بیست و یکم ^{فعل بند} باشد ^{فعل بند} باشد ^{فعل بند} باشد ^{فعل بند} باشد
 برای و ملک چون نورشید و تیر ^{فعل بند} تا بالکنون خیز و میز می داشتیم ^{فعل بند} زانکه
 در عشرت نباشد و گزیده و از تکلم بغیبت چنانچه بیست و یکم ورنه فردا
 بود و نیست ^{فعل بند} کای مسلمانان ازین کافریه ^{فعل بند} انوری این خرد گیها
 می کنند که تو بزرگی کنی ^{فعل بند} و ندره بگیر ^{فعل بند} و از تکلم بخطاب چنانچه بیست
 قصه هر دو فایا تو نیارم گفتن ^{فعل بند} کاین حکایت چو نهایت نه پذیرد اول
 عرفی افسانه خوان ^{فعل بند} است شعور گرسنت ^{فعل بند} گوشه چشم نمودند که تنگ
 ست محل ^{فعل بند} و از خطاب تبکلم چنانچه بیست ^{فعل بند} عرغی آغاز گریه کن
 شاید ^{فعل بند} کاین کمن خاندان ^{فعل بند} خراب شود ^{فعل بند} شیشه آسمان بیست و یکم
 گزینم جهان ^{فعل بند} خراب شود ^{فعل بند} و از خطاب بغیبت چنانچه بیست ^{فعل بند} بریده
 سویی ^{فعل بند} ای ندره ^{فعل بند} برویت ^{فعل بند} گرفته ^{فعل بند} نور علی نور ^{فعل بند} نگاه عارضش آن

سازمان

بنیست ۱۲
محل بنابر ۱۳
نیز در ۱۴
کلیه اشیا ۱۵
در این ۱۶
بیش از ۱۷
علاوه بر ۱۸

سبب سیم: چنانچه خاسته از عین کافور و صاحب نزهت الصنائع
 چون از شرط قید اخیر که معبر به شخص واحد باشد در معرفت التفات
 غافل شده هر شش قسم را موافق فهمیدگی خودا مثله ترتیب داده که هیچ
 یکی از این التفات بوسیله ندارد چنانچه از دیدن آن مقام واضح میشود
 و وقوع این قسم خطای صریح که هیچ گونه غلصت ندارد از آن مدعیان
 بعید می نماید صنعت مبالغه عبارت است از آنکه متکلم صفت
 محمود یا مذموم شخصی را ادعا نماید بطریق آن مستبعد نماید یا تکمیل
 پس اگر مدعی متکلم بحسب عقل و عادت ممکن باشد آن را مبالغه
 بتلخیص گویند چنانچه بیت ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
 دلم از عشوه شیرین شکر خاس تو خوش و اگر بحسب عقل ممکن
 باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق خوانند
 چنانچه بیت نگار من که بکتاب ز رفت و خط نوشت و بفرز مسل
 آموز صد مدرس شد و اگر بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد
 مبالغه علوی مانند چنانچه بیت رستم ستوران دران پهن
 دشت و زمین شش شده آسمان گشت هشت و صنعت
 تعلیق عبارت است از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم
 اول را جزا و حکم ثانی را شرط گویند و این شش قسم

این
 مکتوب
 در
 بیان
 تفهیم
 رساله
 در
 منطق

در بیان این که حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد عاده و عقلاً چنانچه
 بیت اگر بر رفیقان نباشی شفیق و بفرسنگ بگریزد از تو رفیق و دوست
 آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عاده و عقلاً بیت اگر نهیب و بد چرخ
 و از گون گردود و اگر عتاب کند آفتاب خون گردود و آنکه حکم ثانی
 ممکن و حکم اول مستحیل عاده و ممکن عقلاً چنانچه بیت اگر آن ترک
 شیرازی بدست آورد و راه بخال بندوش بخشم سمرقند بخارا
 راه چهارم آنکه هر دو حکم محال عقلاً و عاده چنانچه بیت اگر چو در چمن
 حسن نور بنور عسل و چه عجب گرز گل شمع بگیرند گلاب و پنج ششم
 آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عاده چنانچه
 بیت گریغ بار و در کوک آن ماه گردون نهیم احکم مشد
 ششم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عاده و ممکن عقلاً چنانچه
 بیت گرز آب زندگانی بهره یا بزم چون خضر و روز شب
 افتاده باشم محو سگ در کوک دوست و باید دانست
 که حکم اول در لفظ از حکم ثانی موخر باشد و حکم ثانی که بعد حرف
 شرط که گرو چون و غیره واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد
 و گاه بر عکس هم آید صنعت اقتباس و تضییع اقتباس و
 تضییع عبارت است از آنکه متکلم پاره از کلام دیگر با شارت

این که حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد عاده و عقلاً چنانچه
 بیت اگر بر رفیقان نباشی شفیق و بفرسنگ بگریزد از تو رفیق و دوست
 آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عاده و عقلاً بیت اگر نهیب و بد چرخ
 و از گون گردود و اگر عتاب کند آفتاب خون گردود و آنکه حکم ثانی
 ممکن و حکم اول مستحیل عاده و ممکن عقلاً چنانچه بیت اگر آن ترک
 شیرازی بدست آورد و راه بخال بندوش بخشم سمرقند بخارا
 راه چهارم آنکه هر دو حکم محال عقلاً و عاده چنانچه بیت اگر چو در چمن
 حسن نور بنور عسل و چه عجب گرز گل شمع بگیرند گلاب و پنج ششم
 آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عاده چنانچه
 بیت گریغ بار و در کوک آن ماه گردون نهیم احکم مشد
 ششم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عاده و ممکن عقلاً چنانچه
 بیت گرز آب زندگانی بهره یا بزم چون خضر و روز شب
 افتاده باشم محو سگ در کوک دوست و باید دانست
 که حکم اول در لفظ از حکم ثانی موخر باشد و حکم ثانی که بعد حرف
 شرط که گرو چون و غیره واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد
 و گاه بر عکس هم آید صنعت اقتباس و تضییع اقتباس و
 تضییع عبارت است از آنکه متکلم پاره از کلام دیگر با شارت
 ۶۹
 این که حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد عاده و عقلاً چنانچه
 بیت اگر بر رفیقان نباشی شفیق و بفرسنگ بگریزد از تو رفیق و دوست
 آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عاده و عقلاً بیت اگر نهیب و بد چرخ
 و از گون گردود و اگر عتاب کند آفتاب خون گردود و آنکه حکم ثانی
 ممکن و حکم اول مستحیل عاده و ممکن عقلاً چنانچه بیت اگر آن ترک
 شیرازی بدست آورد و راه بخال بندوش بخشم سمرقند بخارا
 راه چهارم آنکه هر دو حکم محال عقلاً و عاده چنانچه بیت اگر چو در چمن
 حسن نور بنور عسل و چه عجب گرز گل شمع بگیرند گلاب و پنج ششم
 آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عاده چنانچه
 بیت گریغ بار و در کوک آن ماه گردون نهیم احکم مشد
 ششم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عاده و ممکن عقلاً چنانچه
 بیت گرز آب زندگانی بهره یا بزم چون خضر و روز شب
 افتاده باشم محو سگ در کوک دوست و باید دانست
 که حکم اول در لفظ از حکم ثانی موخر باشد و حکم ثانی که بعد حرف
 شرط که گرو چون و غیره واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد
 و گاه بر عکس هم آید صنعت اقتباس و تضییع اقتباس و
 تضییع عبارت است از آنکه متکلم پاره از کلام دیگر با شارت

این که حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد عاده و عقلاً چنانچه
 بیت اگر بر رفیقان نباشی شفیق و بفرسنگ بگریزد از تو رفیق و دوست
 آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عاده و عقلاً بیت اگر نهیب و بد چرخ
 و از گون گردود و اگر عتاب کند آفتاب خون گردود و آنکه حکم ثانی
 ممکن و حکم اول مستحیل عاده و ممکن عقلاً چنانچه بیت اگر آن ترک
 شیرازی بدست آورد و راه بخال بندوش بخشم سمرقند بخارا
 راه چهارم آنکه هر دو حکم محال عقلاً و عاده چنانچه بیت اگر چو در چمن
 حسن نور بنور عسل و چه عجب گرز گل شمع بگیرند گلاب و پنج ششم
 آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عاده چنانچه
 بیت گریغ بار و در کوک آن ماه گردون نهیم احکم مشد
 ششم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عاده و ممکن عقلاً چنانچه
 بیت گرز آب زندگانی بهره یا بزم چون خضر و روز شب
 افتاده باشم محو سگ در کوک دوست و باید دانست
 که حکم اول در لفظ از حکم ثانی موخر باشد و حکم ثانی که بعد حرف
 شرط که گرو چون و غیره واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد
 و گاه بر عکس هم آید صنعت اقتباس و تضییع اقتباس و
 تضییع عبارت است از آنکه متکلم پاره از کلام دیگر با شارت

卷之四

فی القدر المستقر
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على من لا نبي بعده
والله اعلم بالصواب

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بنده و از کلمه و سوره
زاد و فصل
چهارمین
در بیان
و کتابت

[illegible][illegible]

و اما به سعادتی
و اشکال

[illegible]

مجلس اول در بیان احوال و سیرت حضرت علی علیه السلام

۱۵ و صورت آرد در نوشتن این دو بیت خوب ترین و ظاهر است همیشه پیشین است

صنعت منشاری عبارت است از کلامیکه در نوشتن
 و ندان آره پیدانی کند چون بیت شب مه ست بست
 سیکش ست شیشه پیش + شسته پیش معنی چنگ چنگ پیش
 صورت آره شسته پیش شسته پیش
 شسته پیش شسته پیش شسته پیش + صنعت موصل عبارت
 است از کلامی که حروف آن را پیوسته توان نوشت اگر تمام
 حرف را پیوسته توان نوشت موصل تمام گویند چنانچه بیت
 جبینی سخن تنه صفا + لیک خستی بسم غم تن ما +
 همچنین شسته صفا + لیک خستی بسم غم تن ما + اگر
 دو دو یا سه سه یا چهار چهار یا زیاده را پیوسته توان
 نوشت موصل حرفین و موصل الکنه و موصل الاربعة گویند چنانچه
 شاعر درین قطعه در هر بیت یک صنعت را تا موصل الحسته کار فرموده
 و علی هذا القیاس قطعه چون کاست گویی شب وقت تو به مر تو که
 باشد برین گونه لا غر و خط خضر جعد کنت مشک کنت + نبت بسم لعل
 ببت تنگ شکر + ببت نفیر نفیر ببت + ببت نخل لیلیب محرق + بلیها
 میسه بگفتن فصیح + بطلعت صبحی بکیسو معنیز + صنعت مقطع عبارت
 است از کلامی که تمام حروف او را جدا توان نوشت چنانچه

۱۵
 در این صورت

صنعت منشاری عبارت است از کلامی که حروف آن را پیوسته توان نوشت اگر تمام حرف را پیوسته توان نوشت موصل تمام گویند چنانچه بیت جبینی سخن تنه صفا + لیک خستی بسم غم تن ما + همچنین شسته صفا + لیک خستی بسم غم تن ما + اگر دو دو یا سه سه یا چهار چهار یا زیاده را پیوسته توان نوشت موصل حرفین و موصل الکنه و موصل الاربعة گویند چنانچه شاعر درین قطعه در هر بیت یک صنعت را تا موصل الحسته کار فرموده و علی هذا القیاس قطعه چون کاست گویی شب وقت تو به مر تو که باشد برین گونه لا غر و خط خضر جعد کنت مشک کنت + نبت بسم لعل ببت تنگ شکر + ببت نفیر نفیر ببت + ببت نخل لیلیب محرق + بلیها میسه بگفتن فصیح + بطلعت صبحی بکیسو معنیز + صنعت مقطع عبارت است از کلامی که تمام حروف او را جدا توان نوشت چنانچه

در این صورت

در بیان و لطائف
در لغات
در معنی
در استعاره
در کنایه
در مجاز

هر که دست آورده مسلمان است و آنکه از خلق منتفع نشود و گاه خردان که شکل
 انسان است صنعت تحتانی عبارت است از کلامی که هیچ حرفی
 از حروفش فقط بالا ندارد چنانچه رباعی دلارام در بر دلارام جوی
 دو دیده پدیدار و سوبه سوبه بهار طرب دید و لبر
 بودن پدیدار و دیده در سر بودن صنعت قطع الحروف
 عبارت است از کلامی که تکلم بعضی از حروف بقصد وروداخل
 نکرده باشد پس باعتبار آن حروف اگر الف باشد مقطوع الالف
 و اگر با باشد مقطوع الباء و غیر ذلک گویند و مشکل تر اینها مقطوع الالف
 چنانچه رباعی همه بر لون نی بود چشم همه بر صوت نی بود گوشم
 نیز بکدن است وصل صیب یک در جست و جوی میکوشم صنعت
 تجنیس عبارت است از آنکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف
 بی رعایت لفاظ موافق باشد در کلام بیارند و اگر هر کلمه متجانس
 یا قرین خود متصل آید آنرا تجنیس مکرر گویند چنانچه بیت صدر
 بخوان بخوان ز لیست ز لیست گفتی گفته بریز در دست و دست بدار
 متصل نیاید تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه بیت نظم تو چکانست
 نیک تر که نه بار نظم تو چکانست نیکتر گویم بار صنعت کصیف عبارت
 است از تجنیسی که یکدیگر را او بجا کشد چنانچه بیت خا خا خلقی و بکلمی

عاشقانه بجزوان ۱۱ ع ۱ ای کلام در دست و پا نمی در است بزیای بوی ۱۲ ع ۱ ای بی کلام
عاشقانه بجزوان ۱۱ ع ۱ ای کلام در دست و پا نمی در است بزیای بوی ۱۲ ع ۱ ای بی کلام

دارد ۱۲ **سلام** بان برادر پادشاهی من
ایمان حاصل و آید بقلب خجسته
ایزداد و بشارت مع آید از
فی ثلث الارب **سلام** فساد
از حرم انتهای عرب فساد
عرب **سلام** فساد
نشیون ۱۲ **سلام** این عبارت تا غیر از یک یا
نشده ۱۲ **سلام** حاصل میشود
خبر از قوم است و در میان
حاصل

قادر و ابرار
حاضر و غایب
مستقیم و غیر مستقیم
مستقیم و غیر مستقیم

[illegible]

الغنى في الدنيا والآخرة

یعنی در زمان گذشته و میگوید یعنی بر زمان حال و خواهد گفت یعنی در زمان آینده و اگر
 لحاظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن نبون زائده باشد مصدر
 خوانند چون کردن در رفتن و گفتن و اقسام فعل باضی و مستقبل و حال و امر و نهی
 و اسم فاعل و اسم مفعول و غیره از اشتقاق کنند و الا جامد و باید دید که اسم
 جامد یا نه و واحد دارد و یا معنی متعدی بر تقدیر اول اگر آن معنی معین است علم خوانند
 چنانچه سر و گل نام شخصی معین و اگر غیر معین است اسم جنس گویند چنانچه
 شمر و پلنگ و نهشت و سنگ و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع برای همه
 معنی است شمر که گویند چنانچه رزم یعنی انگور و رنگ و لباس و بار سبزه
 میوه و درگاه و اگر موضوع برای همه معنی نیست بلکه برای یک معنی است
 و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع متردک باشد مفعول
 گویند چنانچه نماز که در اصل معنی غیر و انکسار است و در شرع برای آن تعهد و اطلاق
 کنند و اگر معنی موضوع متردک نباشد پس اگر عاقل و مشابیهت ظرفیت و کلیت
 و جزئیت و غیر آن در میان معینین ملحوظ است یا اعتبار معنی اول حقیقت خوانند
 و اعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه در اصل معنی حیوان است و معنی است بعید و مشابیهت
 که حیانت یا شرب و گول اطلاق کنند و عاقل و مشابیهت ملحوظ نباشد و گول خوانند
 و در بعضی قسم است تمام و غیر تمام آنرا گویند که سکوت بر آن صحیح باشد چنانچه
 فلان آسوده است غیر تمام آنکه سکوت بر آن صحیح نباشد چون پند و اندرز یعنی مر

۹۱
 در زمان گذشته و میگوید یعنی بر زمان حال و خواهد گفت یعنی در زمان آینده و اگر
 لحاظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن نبون زائده باشد مصدر
 خوانند چون کردن در رفتن و گفتن و اقسام فعل باضی و مستقبل و حال و امر و نهی
 و اسم فاعل و اسم مفعول و غیره از اشتقاق کنند و الا جامد و باید دید که اسم
 جامد یا نه و واحد دارد و یا معنی متعدی بر تقدیر اول اگر آن معنی معین است علم خوانند
 چنانچه سر و گل نام شخصی معین و اگر غیر معین است اسم جنس گویند چنانچه
 شمر و پلنگ و نهشت و سنگ و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع برای همه
 معنی است شمر که گویند چنانچه رزم یعنی انگور و رنگ و لباس و بار سبزه
 میوه و درگاه و اگر موضوع برای همه معنی نیست بلکه برای یک معنی است
 و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع متردک باشد مفعول
 گویند چنانچه نماز که در اصل معنی غیر و انکسار است و در شرع برای آن تعهد و اطلاق
 کنند و اگر معنی موضوع متردک نباشد پس اگر عاقل و مشابیهت ظرفیت و کلیت
 و جزئیت و غیر آن در میان معینین ملحوظ است یا اعتبار معنی اول حقیقت خوانند
 و اعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه در اصل معنی حیوان است و معنی است بعید و مشابیهت
 که حیانت یا شرب و گول اطلاق کنند و عاقل و مشابیهت ملحوظ نباشد و گول خوانند
 و در بعضی قسم است تمام و غیر تمام آنرا گویند که سکوت بر آن صحیح باشد چنانچه
 فلان آسوده است غیر تمام آنکه سکوت بر آن صحیح نباشد چون پند و اندرز یعنی مر

سوره مائده شریفه
بسم الله الرحمن الرحيم
۱۹۹

یا ایها الذین آمنوا

لا تأخذوا أموالکم فی سبیل الله

و لا فی سبیلکم و لا فی سبیل

الذین کفروا و لا فی سبیل

الذین ظلموا و لا فی سبیل

الذین ظلموا و لا فی سبیل

الذین ظلموا و لا فی سبیل

الذین ظلموا و لا فی سبیل

